

رفیق! دیگه از ما نخواه که تا این جاها بتوانیم ورود کنیم

شماره پرسش: ۲۴۴۰۰

تاریخ ارسال پرسش: ۱۳۹۸/۳/۳۰ ۰۲:۴۲:۱۹

متن پرسش

با عرض سلام: لطفا شرحی بفرمایید دیوان سعدی / غزلیات / شماره ۴۱۲: آن دوست که من دارم و آن یار که من دانه شیرین دهنی دارد دور از لب و دندانم بخت این نکند با من کان شاخ صنوبر را بنشینم و بنشانم گل بر سرش افشانم ای روی دلارایت مجموعه زیبایی مجموع چه غم دارد از من که پریشانم دریاب که نقشی ماند از طرح وجود من چون یاد تو می آرم خود هیچ نمی مانم با وصل نمی پیچم وز هجر نمی نالم حکم آن چه تو فرمایی من بنده فرمانم ای خوبتر از لیلی بیمست که چون مجنون عشق تو بگرداند در کوه و بیابانم یک پشت زمین دشمن گر روی به من آرند از روی تو بیزارم گر روی بگردانم در دام تو محبوسم در دست تو مغلوبم وز ذوق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم دستی ز غمت بر دل پایی ز پیت در گل با این همه صبرم هست وز روی تو نتوانم در خفیه همی نالم وین طرفه که در عالم عشاق نمی خسبند از ناله پنهانم بینی که چه گرم آتش در سوخته می گیرد تو گرمتری ز آتش من سوخته تر ز آنم گویند مکن سعدی جان در سر این سودا گر جان برود شاید من زنده به جانانم

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: رفیق! دیگه از ما نخواه که تا این جاها بتوانیم ورود کنیم و بقیه‌ی کارها معطل بماند. قصه‌ی طرفی که رفته بود سلمانی تا استاد سلمانی موهای سفید او را از موهای سیاه جدا کند را که شنیده‌ای؟ موفق باشید